

«تُفَك» و «تُفَنگ» و ضَبْطِ نَصِّ شَهْرَآشُوبِ وَحِيدِ قَزْوِينِي

۸۰-۷۴

— جویا جهانبخش

Tofak and Tofang and Recording the Text of Vahid Qazvini's *Shahr-Āshūb*

By: Juyā Jahānbakhsh

Abstract: Shahr-Āshūb is one type of the Persian poems in which poet describes and praises, or dispraises the townspeople, the craftsman, and different kinds of profession in the city. This kind of poem, in addition to its general artistic and literal values, is very beneficial from the perspective of historical sociology, the introduction of the words and terminology of the common crafts and industry in past eras, various techniques that were prevalent in that time, and also recognition of the materials and tools used in various professions and industries. Vahid Qazvini's *Shahr-Āshūb*, like all the other ones and from some aspects more than many of them, is useful for knowing about the history of jobs and guilds, as well as many other civil issues of ancient Iran. Through Rasool Ja'faryān's efforts, this book has recently been published with letter printing by Movarekh publishing house in 2019. The author in the present article, referring to one of the guilds mentioned in Qazvini's *Shahr-ashub*, gun maker, studies the recording of the word 'tofik' and 'tofang' in this book. He prefers the reading "tofik" to Jafarian's record "Tofang". The author continues his study with a critical look and mentions the correct meanings of some other words in the text.

Key words: *Shahr-Āshūb* Mathnavi, Vahid Qazvini, Persian poetry, poem types, tofik, tofang, professions, guilds.

(التفك) و (التفنك) وكيفية تدوين المفردات في ديوان

(شهرآشوب) للوحيد القزويني

الخلاصة: (شهرآشوب) هو الاسم المصطلح عليه لأحد أنواع الشعر الفارسي، وفيه يعمد الشاعر إلى وصف ومدح أو ذم أهالي إحدى المدن وأرباب المهن والحرفيين ومختلف أنواع العاملين فيها.

وهذا النوع من الشعر - مضافاً إلى ما يمتاز به من الأهمية الفنية والأدبية - لا يخلو من الفائدة في إلقاء الضوء على الأبعاد الاجتماعية التاريخية وتوثيق المفردات والاصطلاحات المتداولة في المهن والصناعات الشائعة في العصور السحيقة والفنون المختلفة الشائعة في تلك الفترات، كما أنها تمتاز بكفائتها العالية في التعريف بالمواد والأدوات المستخدمة في الحرف والصناعات المختلفة.

ويعتبر ديوان (مثنوي شهرآشوب) للوحيد القزويني - مثل جميع الدواوين الشعرية من هذا النوع، بل قد يتفوق على الكثير منها من بعض الجهات - في غاية الفائدة في مجال دراسة تاريخ المهن والحرف والكثير من الجوانب الحضارية الأخرى في إيران القديمة.

وقد صدر هذا الكتاب في الفترة الأخيرة من إعداد رسول جعفریان وبطبعة حروفية من قبل انتشارات مورخ في سنة ۱۳۹۸ الشمسية.

وفي المقال الحالي يسعى الكاتب ومن خلال إشارته إلى إحدى المهن المذكورة في هذا الديوان للوحيد القزويني، أي مهنة صناعة البنادق وتصليحها (الصيقل)، إلى البحث والتحقيق في الشكل الصحيح في تدوين كلمة (تفك) أو (التفنك) في الديوان المذكور، حيث يشير إلى أنه يرجح بحده أن يكون (تفك) هو الأنسب من كلمة (تفنك) التي اختارها رسول جعفریان في طبعته هذه.

كما يذكر الكاتب في سياق مقاله هذا بعض النقاط النقدية حول المعاني الصحيحة لبعض المفردات الأخرى الواردة في النص المذكور.

المفردات الأساسية: مثنوي شهرآشوب، الوحد القزويني، الشعر الفارسي، أنواع الشعر، التفك، التفنك، المهن، الحرف.

چکیده: شهرآشوب نام یکی از انواع شعر فارسی است که در آن سراینده به توصیف و مدح یا ذم اهل شهر و پیشه وران و ارباب مشاغل و اصناف گوناگون موجود در آن می پردازد. این گونه شعری، افزون بر ارزش هنری و ادبی عام آن، از چشم انداز جامعه شناسی تاریخی و وقوف بر لغات و اصطلاحات پیشه ها و صنعت های رایج در ادوار دور و فنون گوناگونی که در قدیم شایع بوده و همچنین شناخت مواد و ابزارهای مورد استفاده در حرف و صنایع مختلف، بسیار سودبخش است. مثنوی شهرآشوب و حید قزوینی مانند همه شهرآشوب ها و از جهاتی بیش از بسیاری از دیگر شهرآشوب ها، به کار مطالعه در تاریخ مشاغل و اصناف و بسیاری از دیگر مدنیت ایران کهن می آید. این کتاب اخیراً به کوشش رسول جعفریان در قالب چاپ حروفی از سوی نشر مورخ در سال ۱۳۹۸ به زیور طبع آراسته شده است. نویسنده در نوشتار حاضر با اشاره به یکی از اصناف مذکور در شهرآشوب و حید قزوینی یعنی تفنگ ساز، کندوکاوی در ضبط کلمه تفک و تفنگ در کتاب مذکور دارد. وی خوانش حدسی تفک را بر تفنگ ضبط کرده رسول جعفریان رجحان می نهد. نویسنده در ادامه، من باب نقد، معانی درست برخی واژه های دیگر متن را متذکر می شود.

کلیدواژه: مثنوی شهرآشوب، و حید قزوینی، شعر فارسی، انواع شعر، تفک، تفنگ، مشاغل، اصناف.

د

مثنوی شهر آشوب و حید قزوینی، مُحَمَّد طاهر و حید قزوینی (ف: ۱۱۱۲ ه. ق.)، به کوشش: رسول جعفریان، ج: ۱، قم: نشر مؤرخ، ۱۳۹۸ ه. ش.



«شهر آشوب» نام یکی از انواع شعر فارسی است که در آن سرآینده به توصیف و مدح یا ذمّ اهل شهر و پیشه‌وران و آرباب مشاغل و اصناف گوناگون موجود در آن می‌پردازد. این گونه شعری، افزون بر ارزش هنری و ادبی عام آن، از چشم‌انداز جامعه‌شناسی تاریخی و وقوف بر لغات و اصطلاحات پیشه‌ها و صنعت‌های رایج در آدوار دور و فنون گوناگونی که در قدیم شایع بوده است و ای بسا جزئیات اوصاف آن در کمتر جایی ثبت افتاده باشد و هم‌چنین شناخت مواد و ابزارهای مورد استفاده در حرف و صنایع مختلف، بسیار سودبخش است.

در غالب شهر آشوب‌ها، سرآیندگان، صاحب پیشه را دلبری شوخ و دل‌داری مه‌روی مفروض داشته و با چاشنی عاشقی و طنز بازی برگیرائی موضوع سُخنی خویش آفزوده‌اند و با پیشه‌ور محبوب نرد عشق بافته‌اند. از این راه است که در شهر آشوب‌ها، اوصاف اصناف «محبوبان پیشه‌ور» را می‌بینیم؛ از دلبر آهنگر، و صنم میوه‌فروش، و رعنائی شیشه‌گر، و دلدار خباز، و مشک‌بوی عنبرفروش، و نازک‌بدن بزاز بگیرد تا یار رنگرز، و معشوق پاره‌دوز، و ماه‌روی قصاب، و محبوب رقااص، و دلزبای کشتی‌گیر، و نگار کله‌پز، و شیرین لب قناد، و خوب روی بقال.

پیداست که با چنین «معاشیقی» و خاصه با شیوع شاهدبازی و چه و چه‌ها در میان شعرا و بی‌پروائی نمایان در آلیسته شماری از گویندگان، گاه کار این سروده‌های عشق‌آمیز به هزالی نیز می‌کشیده است که نمونه مشهوری از آن، این بیت هزل‌اقتیران «دنگی» ی اصفهانی (از شعرای عصر صفوی) است در باب «محبوب کله‌پز» - که بی‌نمک هم نیست:-

نگار کله‌پز من که دل سراجیه اوست

تمام لذت عالم میان پاچه اوست!

مثنوی شهر آشوب و حید قزوینی که اخیراً به کوشش پژوهشگر پرکار معاصر، استاد حجّة الإسلام والمسلمین رسول جعفریان - وَفَّقَهُ اللهُ تَعَالَى لِمَا يُحِبُّ وَبِرَضَى، در قالب چاپ حروفی در آمده است، مثل همه «شهر آشوب»ها و از جهاتی بیش از بسیاری از دیگر «شهر آشوب»ها، به کار مطالعه در تاریخ مشاغل و اصناف و بسیاری از دیگر مدنیات ایران کهن می‌آید. این منظومه بر اوصاف معتنابهی از اصفهان عصر صفوی و زیباییهای آن نیز اشیتمال دارد که مرغوب طبع عامه تاریخ‌خوانان و خاصه اصفهان‌شناسان است.

۱. میرزا محمد طاهر نصرآبادی اصفهانی، در تذکره کرامت‌اندش (تذکره نصرآبادی، با تصحیح: وحید دستگردی، ج: ۱، طهران، چاپخانه آرمغان، ۱۳۱۷ ه. ش.)، ص ۴۳۱، بیت را از «دنگی» دانسته است. این بیت را برخی (نمونه را، نگر: لغت‌نامه دهخدا، ذیل «شهر آشوب». با ضبط «دنیا» به جای «عالم».) به «سرحدی قهوه‌رخی» نسبت داده‌اند.

هَنِيئًا لَهُمْ!

متنی که هم‌اکنون چاپِ حُرُوفِي آن در اختیار ماست، برآساسِ یک دستنوشته آماده‌انتهشار گردیده که پارگی و ریختگی و نابسامانی داشته است. مواردِ ابهام و اشکال در بخش‌های موجود مطبوع نیز اندک‌شمار نیست. قلیلی از مواضع اشکال و ابهام را طابعِ مُحْتَرَمِ مُتَدَكِّرِ شُده‌اند ولی بیشینه را یکسره رها کرده و برگذشته‌اند؛ حتی بی‌تی را که نه وزن دارد، نه قافیه (ص ۱۷۸، س ۷)؛ و چون رغبت چندان به تَحْشِيَه و توضیح نیز نداشته‌اند، مع‌الأسف أَغْلَبَ نمی‌دانیم رایِ خود طابع دربابِ گیر و گرفتاری‌هایِ متن چه بوده است و مثلاً کجا اشکال از خوانش ماست، کجا از نُسخه، کجا از ...

درباره این شهرآشوب و ویراستِ موجودش، بسیار می‌توان سخن گفت؛ ولی من بنده چنین قصدی و مجال ندازم. گزاردهایِ دقیق در این متن و تبیینِ دشواری‌های آن و گره‌گشایی از مشکلاتش، کاری است که طابع نیز مجال آن را نداشته است. صدالبته از طاقَتِ این قلم‌زن و حوصله این قلم‌انداز نیز بیرون است.

نخست ترجیح می‌دهم اشارتی کوتاه کنم به یکی از اصنافِ مذکور در شهرآشوبِ وحید قزوینی و کندوکاوی در صَبَطِ یک کلمه:

یکی از اصنافِ مذکور در شهرآشوبِ وحید قزوینی (ص ۱۷۷)، «تفنگ‌ساز» است.

وحید قزوینی، بنا بر آنچه آقای جعفریان چاپ کرده‌اند، گفته است:

تفنگ‌ساز ما کرده دل را نشان	نباشد دلم چون تفنگ بی‌نشان
تفنگ نیست کان بت سرانجام داد	چوانگشت برحرف آتش نهاد
تفنگ نیست کز خوی آن دلستان	برآورده آتش زبان امان ... (ص ۱۷۷)
... بود کوره حمّام تاپیده‌ای	تفنگ چون مریض تعب دیده‌ای ...

(ص ۱۷۸).

آندک موزونیتی در طبع خواننده بسنده است تا دریابد واژه «تُفنگ»، با این ثقل و سنگ، سُخَنِ سِرآینده را ناهموار کرده است، و در ترازوی موزونیت بی‌تها، پارسنگی افزون آفکنده.

می‌دانیم که در آن روزگاران، آنچه را ما امروزه «تُفنگ» می‌گوییم، «تُفک» نیز می‌گفته‌اند؛ و ناگفته پیداست که اگر همین ریخت / واژه «تُفک» به جای «تُفنگ» بنشیند، ناهمواری و گرانی از ابیات وحید بر خواهد خاست.

توضیحاً عرض می‌کنم:

واژه «تُفک» از روزگارانِ بس دورتر در زبان فارسی به کار می‌رفته است؛ چنان که در شعر اتوری ابیوردی (البته به نقلی - و در نقل دیگر: تُفک) و سوزنی سمرقندی و ابن یمین فریومدی و ... آمده.

در فرهنگ رشیدی می‌خوانیم:

«تفنگ، به صَمِّ تا و فَتْحِ فا و سُکونِ نون و کاف فارسی در آخر، به معنی «بندوق» [= بندق / تفنگ] در کلام متأخرین است، و در کلام متقدمین، «تُفک» واقع است.»

(فرهنگ رشیدی - به صمیمه: معرّبات رشیدی، عبدالرشید بن عبدالغفور الحسینی المدنی التتوی، به تحقیق و تصحیح: محمّد عباسی، ج: ۱، تهران: کتابفروشی بارانی، ۱۳۳۷ ه.ش، ۱ / ۴۳۵).

واژه «تفک»، آسان که بعضی فرهنگ‌نویسان تصریح کرده‌اند، در اصل، اطلاق می‌شده است بز: «چوب دراز میان خالی که با گلوله گیل و زور نفس، بدان گنجشک و امثال آن زنند»

(برهان قاطع، محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به «برهان»، به اهتمام: دکتر محمد معین، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش. ۱ / ۵۰۲).

«بندق» (تفنگ فیزی / جنگ افزار) را گویا از باب مشابهت با همان «تفک» گنجشک زنی و ... «تفک» خوانده‌اند. ریشه و ساختار واژه «تفک»، از دیرباز، جای گفت و گو بوده است.

برخی آن را با «تف» و «تف انداختن» پیوند داده‌اند (نگر: برهان قاطع، همان ج، ۱ / ۵۰۲، هامش). برخی نیز آن را با «تپ» که کوتاه شده «توپ» باشد مربوط دانسته‌اند (نگر: بهار عجم، لاله تیکچند بهار، تصحیح: دکتر کاظم دزفولیان، ویراستار: بهمن خلیفه بناورانی، ج: ۱، تهران: انتشارات طلایه، ۱۳۸۰ ه.ش. ۱ / ۵۲۷؛ فرهنگ آندراج، محمد پادشاه المتخلص به شاد، چاپ سنگی، لکهنو: مطبعه منشی نولکشور، ۱۸۸۹ - ۱۸۹۴ م. ۱ / ۷۰۹). تحقیقات تازه‌تر نیز چندان پای فراتر از اینها نهاده است (سنج: فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، محمد حسن دوست، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۳ ه.ش. ۲ / ۸۷۹ و ۸۸۰).

باری، واژه «تفک» کاربرد قدیم تری است که پسان تر ریخت «تفنگ» جانشین آن شد و نرم نرمک ریخت «تفک» به فراموشی پیوست و جز نزد اهل تاریخ و ادب معروفیتی ندارد.

آنچه حدس ما را در باب بیتهای سابق الذکر شهر آشوب و حید قزوینی تقویت می‌کند و خوانش حدسی «تفک» را بر «تفنگ» ضبط کرده آقای جعفریان رجحان می‌نهد، آنست که همان بیت «تفنگ ساز ما کرده دل را نشان / نباشد دلم چون تفنگ بی نشان» که آقای آقای جعفریان در شهر آشوب چاپ کرده خود اینگونه آورده‌اند، در بهار عجم لاله تیکچند بهار، و نیز فرهنگ آندراج محمد پادشاه متخلص به شاد، ذیل واژه «تفک ساز»، بدین ریخت آمده است:

«تفک ساز تا کرد دل را نشان نباشد دلم چو تفک بی فغان»

(نگر: بهار عجم، لاله تیکچند بهار، تصحیح: دکتر کاظم دزفولیان، ویراستار: بهمن خلیفه بناورانی، ج: ۱، تهران: انتشارات طلایه، ۱۳۸۰ ه.ش. ۱ / ۵۲۷؛ فرهنگ آندراج، محمد پادشاه المتخلص به شاد، چاپ سنگی، لکهنو: مطبعه منشی نولکشور، ۱۸۸۹ - ۱۸۹۴ م. ۱ / ۷۰۹) و در هر دو منبع نیز سرائنده آن، همین میرزا طاهر و حید دانسته شده است (که البته در بهار عجم، «میرزا صاهر؟! [و حید] چاپ کرده‌اند).

لا بد توجه فرموده‌اید که نه تنها این «تفک» از «تفنگ» ضبط کرده آقای جعفریان بهتر است، ضبط «بی فغان» هم بمراتب روشن تر از «بی نشان» است؛ و آن «نباشد دلم چون تفنگ بی نشان» که در شهر آشوب چاپ کرده آقای جعفریان آمده است، دست کم در این لحظه در نظر این دانش آموز معنای مستقیمی ندارد؛ و العلم عند الله.

باری، با تفصیلی که معروض افتاد، آیا می‌توان «تفنگ» ضبط کرده آقای جعفریان را به «تفک» تصحیح کرد؟ ... احتمالاً آری.

نمی‌گوییم: با قطع و یقین... چرا که در همان شهر آشوب و حید قزوینی که آقای جعفریان چاپ کرده‌اند، در ادامه «صفت تفنگ ساز» (ص ۱۷۷ و ۱۷۸)، بیتهایی هست که در آنها واژه «تفنگ» آمده و همین ضبط و خوانش نیز با وزن و حتی قافیه یکی از بیتهای سازگار است:

«... تفنگ سیه‌تاب آن دلفروز نهاده شبی سربه دامان روز ...»

بود خوی دلدار من خوی جنگ تفنگش بود چشم و ابروی جنگ

«تُفَك» و «تُفَنگ» و صَبَطُ نَصِ شَهْرَآشَوِبِ وَحِيدِ قَزَوِينِي: نقـ و برسی بدکتـ

... چو خرطوم فیلان مخوانش به جنگ دراز است بسیار دست تفنگ» (ص ۱۷۸).

در اینجا دو احتمال می‌توان داد:

احتمال نخست، آن است که وحید قزوینی هر دو ریخت واژه را که در آن روزگاران شیوعی داشته است به کار برده و در آنها «تُفک» گفته باشد و در آنها «تُفنگ».

احتمال دوم، این است که میرزا طاهر وحید، در هر دو مقام، همان طور که صَبَطُ کرده آقای جعفریان است، «تفنگ» گفته و خود چنان ناهمواری ناخوشی در بیتهای دسته اول آفکنده باشد.

من بنده این احتمال اخیر را مرجوح و مستبعد می‌یابم و هرگز سخنوری چون میرزا طاهر وحید را به چنین مرتبه‌ای از سخن‌ناشناسی منسوب نمی‌دارم؛ و العِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ.

الْعَرَضُ، اگر بنا باشد ویراستی سزنده از منظومه حاضر سامان یابد (که کاریست کردنی)، همین واژه‌آشنای «تفنگ» و صَبَطُ و خوانش آن، یکی از مواضع خورای مداقه و غوررسی خواهد بود.

استاد جعفریان - ظال بقاه! - در اواخر مقدمه‌ای که بر کتاب نوشته‌اند، مرقوم داشته‌اند:

«... لغات فراوانی بود که می‌شد با مراجعه به واژه‌یاب یا منابع دیگر که حالا مراجعه به آنها بسیار هم آسان است، کلی [!] پاورقی بر آن زد [!!!]. این کار را به عهده [ی] مراجعین محترم گذاشتم [!] تا خودشان دقیق‌تر [!!!] انجام دهند. ...» (ص ۳۲).

راستش نمی‌دانم این سخن را از در مزاح و شوخ طبعی و محض طیبیت مرقوم فرموده‌اند، یا آنسان که از سیاق عبارت برمی‌آید، از در سیاسی که بر خواننده نهاده و سماحتی که در خویش سراغ داده‌اند. ...

به هر روی، گویا حق به دست ایشان نیست.

کار توضیح لغات و عبارات متون قدیم، گروگان بصیرت و خذاقتی است در واژه‌دانی و متن‌خوانی که با عمری «دود چراغ خوردن» حاصل می‌شود، نه سهولت دسترس به «واژه‌یاب یا منابع دیگر که حالا مراجعه به آنها بسیار هم آسان است». همان لغت ساده «تفنگ» که بعید می‌دانم کسی برای فهم معنای آن بدان منابع سهل الوصول نیز حاجتی ببیند، نمونه‌ای است که نشان می‌دهد سزاوار نیست محققان خویش را از کار تدقیق لغوی در متن سبکدوش کنند و این کوشش را به خوانندگان (یا به قول ایشان: «مراجعین») عامی و خافدستی چون من واگذارند. ... این هم هست که «هر کسی را بهر کاری ساختند»؛ و من خواننده عجالة در مقام استفادت ایستاده‌ام و طابع کتاب (استاد جعفریان) در مقام إفادت.

در همان معدود حواشی ایضاحی که جناب استاد جعفریان بر شهر آشوب و وحید قزوینی نوشته‌اند، مواردی می‌توان فرامود که نشان می‌دهد کار توضیح لغات چنین متنی، علی‌رغم دسترس به «واژه‌یاب یا منابع دیگر که حالا مراجعه به آنها بسیار هم آسان است»، باز آن اندازه که گمان برده‌اند سهل نیست.

نمونه را، وحید قزوینی در «صفت میدان [نقش جهان]» به وصف توپ جنگی پرداخته و از جمله گفته است:

«ز عراده در چشم بینندگان بود همچو تنین ز گردون عیان» (ص ۷۹).

آقای جعفریان در حاشیه نوشته‌اند: «تنین = غرغز کردن» (همان ص).

می‌نویسم:

اولاً، واژه «تنین» به معنای غرغز کردن، در بعضی منابع لغوی دم دستی که بدانها نگاهی انداختم دیده نشد و ای

کاش طابع کتاب در چنین مواردِ مَنبِعِ سُخْنِ خویش را بتصریح معلوم می داشتند تا کار بر جویندگان آسان گردد. لابد ایشان میان «تنین» و «ظنین» خلطی نکرده اند.

ثانیاً، وحید می گوید: «بود همچو تنین ز گردون عیان»؛ این چه ربطی به غزغز کردن دارد؟ ... یعنی مانند غزغز کردن از گردون عیان است!!؟

همه می دانیم که «تین» یعنی: مار بزرگ، آژدها. واژه ای است تازی که از دیرباز در نظم و نثر پارسی به کار رفته است و زبانزد بوده.

و حید قزوینی نیز در اینجا می گوید که: پنداری بینندگان آژدهائی می بینند؛ کما این که دو سه بیت پیشتر نیز (همان ص) باز این جنگ افزار را به «آژدها» مانند کرده است.

نمونه دیگر:

و حید قزوینی در «صفت عرابه سار» به وصف عرابه پرداخته است و از جمله بیتهایی گفته که آقای جعفریان آن را اینگونه خوانده و ضبط کرده اند:

«ندیده است پشت وی از تن نشان فکنده است پیوسته برکستوان» (ص ۲۲۰).

سپس نیز در حاشیه نوشته اند: «کستوان = استطبل»^۱. (همان ص).

می نویسم:

«کستوان» به معنای «استطبل» در بعضی فرهنگها مذکور است (سنج: اقرب الموارِد فی فُصْحِ العَرَبِیَّةِ وَ الشَّوَارِدِ، سعید [بن عبد الله بن میخائیل بن الیاس بن یوسف] الخوری الشَّرتونی اللَّبنانی، [إعداد: أشعد الطَّیِّب]، ط: ۱، قُم: دار الأُسوة لِلطَّبَاعَةِ وَ النَّشْرِ، ۱۳۷۴ هـ. ش. / ۱۴۱۶ هـ. ق.، ۴ / ۵۴۹؛ و: کتاب الألفاظ الفارسیَّة المُعرَّبة، السَّید اذی شیر، ط: ۲، القاهرة: دار العرب، ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ م.، ص ۱۳۵؛ و: فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی، سلَّید [مُحمَّد علی] إمام شوشتری، ج: ۱، تهران: انتشارات آنجمن آثار و ملی، ۱۳۴۷ هـ. ش.، ص ۵۷۸) و البته جای تأمل و تدقیق دارد؛ ... لیک، از بُن، «فکنده است پیوسته برکستوان» یعنی چه؟ ... یعنی - مثلاً: آن را انداخته اند گوشه استطبل؟!

چنین می نماید که استاد جعفریان عبارت را بد خوانده اند. خوانش صحیح - یا ختمال - این است:

«فکنده است پیوسته برکستوان».

«برکستوان» که گاه در خود متون فارسی به ریخت «برکستوان» هم ضبط شده، و به ریختهای «برکستوان» و «برکستوان» و «برکسطوان» به متنهای تازی نیز راه یافته است (نگر: روزنامه عاشورا - ترجمه یوم الطَّف مَقْتَلِ الإِمامِ أبی عَبْدِ اللهِ الحُسَینِ عَلَیْهِ السَّلَام، مؤلَّف: هادی نجفی، ترجمان: جویا جهان بخش، ج: ۲، اصفهان: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قُم: شعبه اُستان اصفهان، ۱۳۹۷ هـ. ش.، ص ۱۳۰، هامش)، واژه معروفی است و غالباً به معنای پوششی است که بویژه در هنگام جنگ بر جنگاور و نیز بر آسب می پوشانده اند.

به این توضیح غیاث الدین رامپوری در غیاث اللغات توجه فرماید:

«برکستوان - بالفتح و کاف فارسی مضموم و مکسور هر دو وضع و سین مُهمَله ساکن، آنچه از قسم لحاف بر آسب اندازند تا زینت و حفاظت شود...».

(غیاث اللغات، چاپ سنگی، کانپور: مطبع منشی نول کشور، ۱۹۰۴ م.، ص ۶۴).

به نظر می رسد «برکستوان» به همین معنی، مناسب وصف عرابه است، و وحید قزوینی، از نوعی روپوش از عالم

۲. کذا؛ و لابد مراد «استطبل» است.

«برگستوان» که بر آن می‌افکنده‌اند سُخَن می‌دازد، نه از اصطلیل.

راقم، چنان که زین پیش نیز گُفت، آهنگِ دراز کشیدن سُخَن ندارد. شوریدگی‌های چاپِ کُنُونِی شَهْرَآشُوبِ وَحِيدِ قَرْوِينِي هَم، نه چندان است که تقریرِ تفاصیلش در حوصلهٔ مَنِ درویش بگنجد.

استاد جَعْفَرِيَان خوشبختانه از ابهامات و کژی‌های ویراستی که عرضه داشته‌اند، بی‌خبر نیستند؛ و خود امید در بسته‌اند که «زمانی، کسی که شایستگی بیشتر دارد، به آن برسد و متن دقیق تری [به دست] بدهد» (ص ۳۲).

خواجه فرمود: «می‌کند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو...».

وانگهی، از راه استطراد به عرض می‌رسانم که:

اگر پژوهنده‌ای بخواهد همتی در کار گرداند و ویراستی بسامان از شَهْرَآشُوبِ وَحِيدِ قَرْوِينِي فراهم آرد - که کاری است بسیار دشوار و تاب‌رُبابی و بناگزیر در گرو کوششی نستوهانه، بی‌هیچ گُفت و گوی باید فرهنگهائی چون بهارِ عَجَم و آندراج و مانند اینها را که به سُخَنِ اَمثالِ وَحِيدِ قَرْوِينِي در کار لغت اعتبار می‌نهاده و در آن نظری مُتَفَحِّصانه داشته‌اند و گاه از خود وحید گُفت‌آورد کرده‌اند، نیک بکاود و زیر و رو کنند. پیش از این دیدیم که یکی از بیتهای نامفهوم و ناهموار چاپِ کُنُونِی شَهْرَآشُوبِ میرزا طاهر وَحِيدِ قَرْوِينِي، در همین منابع، روایتی مفهومی و هموار داشت.

دور نیست بیتهائی دیگر از همین منظومه در همین منابع مسطور باشد که در تصحیح و دُرُستخوانی متن مَغشوش موجود از مُصَحِّح دستگیری کنند؛ کما این که در همان بهارِ عَجَم و فرهنگِ آندراج، ذیلِ واژهٔ «رنگرز»، نخستین بیتهای که گواه آمده است، از همین میرزا طاهر وَحِيدِ است؛ از این قرآن:

«سرشکم ز غم سُرخ و رُخ گشت زرد مرا رنگرز اینچنین رنگ کرد»

(بهارِ عَجَم، همان چ، ۲ / ۱۱۰۲؛ و فرهنگِ آندراج، همان چ، ۲ / ۲۲۲)؛ و این بیت، بیتهای است از همین شَهْرَآشُوبِ وَحِيدِ قَرْوِينِي که در چاپِ آقای جَعْفَرِيَان در آغاز «صفتِ رنگرز» (ص ۱۶۴) آمده.

از همین دست است بیت:

«مرا کله پز کرده بی دست و پا خبَر نیست از پا و از سر مرا»

این بیت را در همان بهارِ عَجَم و فرهنگِ آندراج، ذیلِ واژهٔ «کله پز»، می‌بینیم (بهارِ عَجَم، همان چ، ۳ / ۱۷۱۳؛ و فرهنگِ آندراج، همان چ، ۳ / ۱۱۱۰)؛ و این هم بیتهای است از همین شَهْرَآشُوبِ وَحِيدِ قَرْوِينِي که در چاپِ آقای جَعْفَرِيَان در آغاز «صفتِ کله پز» (ص ۱۸۳) آمده.

باز در متن چاپ‌کردهٔ آقای جَعْفَرِيَان در آغاز «صفتِ کمان‌گر» (ص ۱۰۸) آمده است:

«کمان‌گر که جانم شد او را نشان ستم می‌کشد دل از او چون کمان»

مُن‌بنده عِجالهٔ بوضوح در نمی‌یابیم که «چون کمان» در لَت دوم چه وجهی دارد و چرا دلِ عاشقِ مثلِ کمان ستم‌کشِ کمان‌گر گردیده است... آیا صَبَط صحیح است یا نه؟ ... نمی‌دانم... وانگهی، همین بیتِ میرزا طاهر وَحِيدِ را در همان بهارِ عَجَم و فرهنگِ آندراج، ذیلِ واژهٔ «کمان‌گر»، می‌بینیم (بهارِ عَجَم، همان چ، ۳ / ۱۷۲۰؛ و فرهنگِ آندراج، همان چ، ۳ / ۱۱۱۷)؛ و در اینجا صَبَط لَتِ دُوم از این قرار است: «ستم می‌کشد دل از او هر زمان»؛ که ابهامی هم ندارد.

وَمِنَ اللّهِ التَّوْفِيقُ!